

شاپره: حضرت علی(ع)، در حالی که خون از سر و صورت شریفش جاری بود، فرمود: "هذا ما وعدنا..." و رسوله! این همان وعده ای است که خداوند متعال و رسول گرامی اوست به من داده اند.

حضرت علی(ع) در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، مهمان دخترش ام کلثوم(س) بود و در آن شب حالت عجیبی داشت و دخترش را به شگفتی درآورد. روایت شده که آن حضرت در آن شب بیدار بود و بسیار از اتاق بیرون می رفت و به آسمان نظر می کرد و می فرمود: به خدا سوگند، دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است. این است آن شبی که به من وعده شهادت دادند.

به هر روی، آن حضرت به هنگام نماز صبح وارد مسجد اعظم کوفه شد و خفتگان را برای ادای نماز بیدار کرد. از جمله، خود عبدالرحمن بن ملجم مرادی را که به رو خوابیده بود، بیدار و خواندن نماز را به وی گوش زد کرد.

کاسه‌های شیر یتیمان



هنگامی که آن حضرت وارد محراب مسجد شد و مشغول خواندن نماز گردید و سر از سجده اول برداشت، نخست شیب بن بجره با شمشیر برآن بر وی هجوم آورد، ولی شمشیرش به طاق محراب اصابت کرد و پس از او، عبدالرحمن بن ملجم مرادی فریادی برداشت: "الله الحکم یا علی، لا لک و لا لأصحابک!" و شمشیر خویش را بر فرق نازنین حضرت علی(ع) فرود آورد و سر مبارکش را تا به محل سجده گاهش شکافت.

حضرت علی(ع) در محراب مسجد، افتاد و در همان هنگام فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله، فزت و ربّ الکعبه؛ سوگند به خدای کعبه، رستگار

شدم. نماز گزاران مسجد کوفه، برخی در پی شیب و ابن ملجم رفته تا آن ها را بیاوند و برخی در اطراف حضرت علی(ع) گرد آمده و به سر و صورت خود می زدند و برای آن حضرت گریه می نمودند.

حضرت علی(ع)، در حالی که خون از سر و صورت شریفش جاری بود، فرمود: هذا ما وعدنا الله و رسوله؛ این همان وعده ای است که خداوند متعال و رسول گرامی اوست به من داده اند. حضرت علی(ع) که توان ادامه نماز جماعت را نداشت، به فرزندش امام حسن مجتبی(ع) فرمود که نماز جماعت را ادامه دهد و خود آن حضرت، نمازش را ننشسته تمام کرد.

روایت شده که آن حضرت در آن شب بیدار بود و بسیار از اتاق بیرون می رفت و به آسمان نظر می کرد و می فرمود: به خدا سوگند، دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است. این است آن شبی که به من وعده شهادت دادند.

منبع: فرهنگ نبوز

کاسه‌های شیر یتیمان



ویژه کودکان و نوجوانان * شماره ۱۵۰
شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۹۳
ضمیمه (رایگان روزنامه) ۲۱۶۰



کوفه و کاسه شیر و سر بشکسته تو
مرهمی کاش گذارد به دل خسته تو



بچه‌های خوب حجاب زیباست، زیبایی نیست



تلفن شاپره: ۰۸۱۱-۸۲۶۴۴۳۳

آدرس شاپره: همدان، خیابان مهدیه، روبروی دبیرستان شریعتی، ساختمان پیام

صندوق پستی: ۶۶۶-۶۵۱۵۵ پست الکترونیکی: shapare@hamedanpayam.com

برای چاپ عکس دانش آموزان ممتاز می‌توانید با شماره ۰۸۱۱-۸۲۶۴۴۳۳ تماس بگیرید

صفحه آخر



بازیگوش

پیتر هشت سال و نیمش بود و به یک مدرسه در نزدیکی خنوشون می‌رفت. او همیشه پیاده به آن جا می‌رفت و بر می‌گشت، و همیشه به موقع برمی‌گشت، اما جمعه‌ی قبل از مدرسه دیر به خانه آمد. مادرش در آشپزخانه بود، و وقتی او (پیتر) را دید ازش پرسید «پیتر، چرا امروز دیر آمدی»؟

پیتر گفت: معلم عصبانی بود و بعد از درس مرا به پیش مدیر فرستاد.

مادرش گفت: پیش مدیر؟ چرا تو را پیش او فرستاد؟

پیتر گفت: برای اینکه او در کلاس یک سوال پرسید و هیچکس به غیر از من به سوال او جواب نداد. مادرش عصبانی بود و از پیتر پرسید: در آن صورت چرا تو را پیش مدیر فرستاد؟ چرا بقیه‌ی بچه‌های احمق رو نفرستاد؟ پیتر گفت: برای اینکه سوالش این بود «چه کسی روی صندلی من چسب گذاشته؟»

سلام بچه‌های عزیز

امروز براتون این داستان زیبا رو انتخاب کردیم. بخوانید و لذت ببرید.



Playful

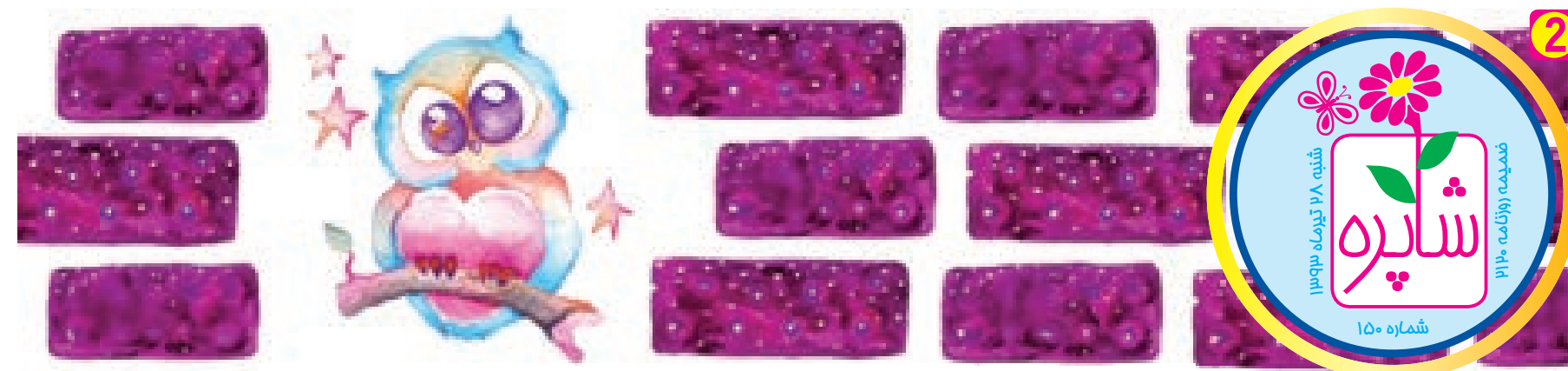
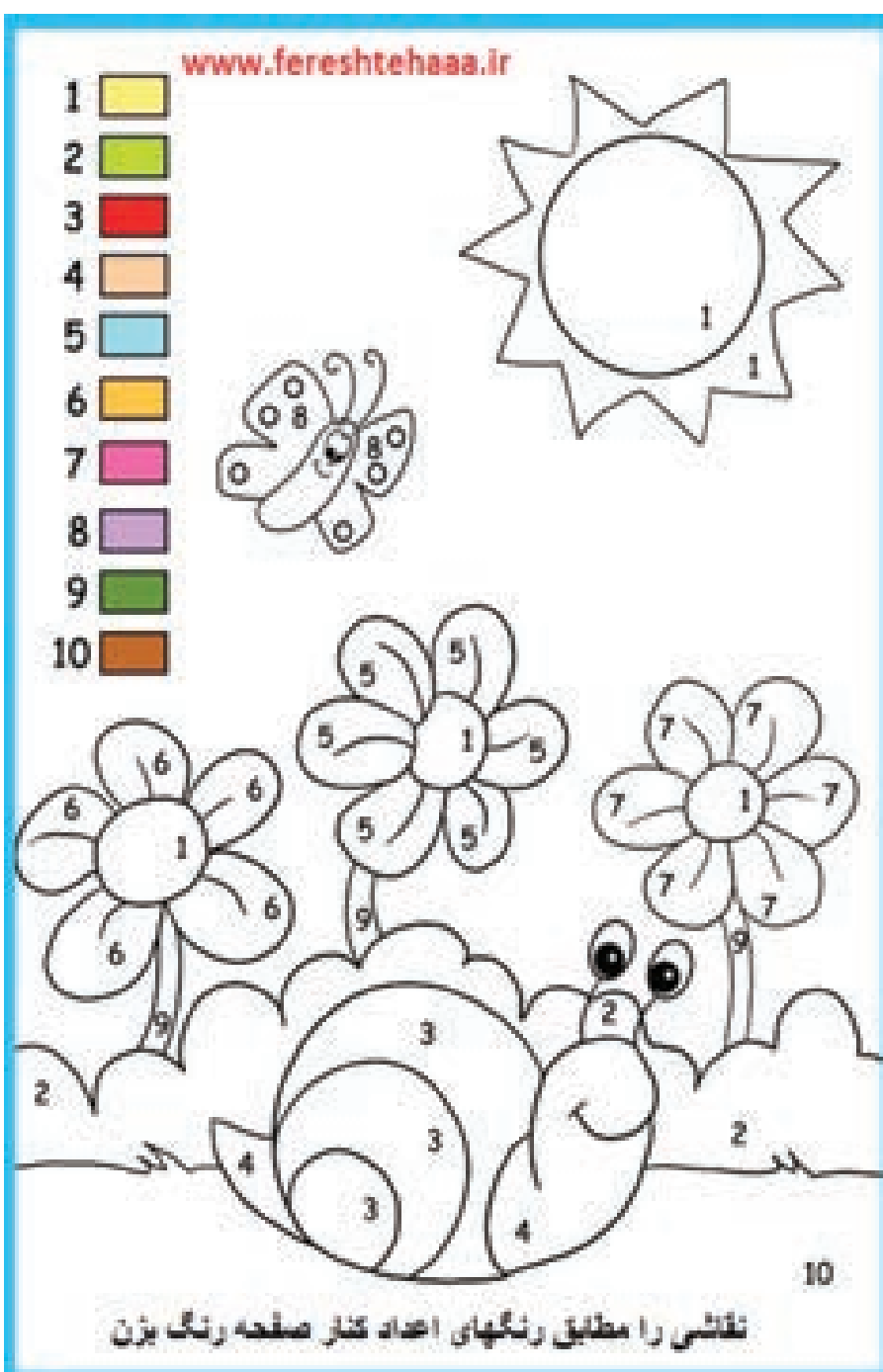
Peter was eight and a half years old, and he went to a school near his house. He always went there and came home on foot, and he usually got back on time, but last Friday he came home from school late.

His mother was in the kitchen, and she saw him and said to him, "Why are you late today, Peter" "My teacher was angry and sent me to the headmaster after our lessons," Peter answered "To the headmaster?" his mother said.

"Why did she send you to him" "Because she asked a question in the class; Peter said, "and none of the children gave her the answer except me."

His mother was angry. "But why did the teacher send you to the headmaster then? Why didn't she send all the other stupid children?" she asked Peter .

"Because her question was, "Who put glue on my chair?"



وزیر آموزش و پرورش:

فعالیت‌های جذاب کانون کودکان را به قرآن علاقه‌مند می‌کند



شاپره: وزیر آموزش و پرورش گفت که فعالیت‌های قرآنی کانون پرورش فکری، کودکان و نوجوانان را به مفاهیم قرآنی علاقه‌مند می‌کند.

به گزارش روابط عمومی کانون، علی‌اصغر فانی شامگاه روز ۱۳ تیر ۱۳۹۳ از بخش‌های مختلف بیست و دومین نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم در تهران بازدید کرد و بخشی از وقت خود را به بازدید از سالن کودک و نوجوان این نمایشگاه اختصاص داد.

وی در جریان این بازدید در غرفه‌های مختلف از نزدیک شاهد فعالیت‌های مریبان کانون و ارتباط مستقیم آنان با کودکان و نوجوانان بود.

غرفه‌های انیمیشن، شعرخوانی، مسابقات و مشاعره، اجرای تئاتر، سفال، نقاشی، بازی‌های رایانه‌ای، آموزش سبک زندگی ایرانی اسلامی، کاردستی و قصه‌گویی از جمله غرفه‌هایی بود که مورد بازدید وزیر آموزش و پرورش در این نمایشگاه قرار گرفت.

فانی پس از پایان این بازدید با بیان که با فعالیت‌های کانون به خوبی آشناست خاطر نشان کرد که نکته‌ی خوبی که من در این سالن مشاهده کردم جاذبه‌ای بود که فعالیت‌های کانون برای کودکان و نوجوانان ایجاد می‌کند و به همین دلیل

و در برخی از برنامه‌های زنده صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز حضور یافت و با خبرنگاران رسانه‌های خبری و خبرگزاری‌های مستقر در نمایشگاه نیز به گفت‌وگو پرداخت.

امسال مسوولیت بخش کودک و نوجوان بیست و دومین نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم به کانون پرورش فکری سپرده شده است.

این فعالیت‌ها تا روز ۲۲ تیر در محل باغ موزه دفاع مقدس روبروی مقبره شهدای گمنام ارایه می‌شود.

بچه‌ها با علاقه و اشتیاق از این فعالیت‌ها استفاده می‌کنند.

وی با قدردانی از تلاش‌های کانون در نمایشگاه بین‌المللی قرآن تاکید کرد که با این روش‌های جذاب می‌توان مفاهیم قرآنی را به صورت غیر مستقیم به کودکان و نوجوانان منتقل کرد.

فانی که همراه برخی از معاونان و مدیران وزارت آموزش و پرورش به نمایشگاه قرآن آمده بود هم‌چنین از دیگر غرفه‌های بخش‌های مختلف این وزارتخانه در نمایشگاه بازدید کرد

"قاریان کوچک" در اسدآباد

در طول ماه مبارک رمضان در هفته یکبار برای کودکان برگزار می‌شود و بچه‌ها در هر جلسه با چند سوره و قصه‌های آن آشنا می‌شوند و سوره‌ها را جمع‌خوانی می‌نمایند و سپس مربی با طرح یک سوال در خصوص آیات و سوره‌های قرائت شده اعضا را در گفتگوی گروهی شرکت می‌دهد.

این برنامه با حضور بیش از ۳۰ نفر از اعضا دختر کودک در سالن مطالعات مرکز برگزار می‌شود.

شاپره: کودکان و نوجوانان با مفاهیم قرآنی آشنا می‌شوند.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مرکز اسدآباد همزمان با شروع ماه مبارک رمضان و در جهت آشنا نمودن کودکان با مفاهیم و درک کتاب گراند قرآن و توجیه شرح نزول کتاب آسمانی در ماه رمضان برای کودکان ویژه برنامه "قاریان کوچک" را اجرا می‌کند.

به گفته מזگان هادی مسئول مرکز، این برنامه





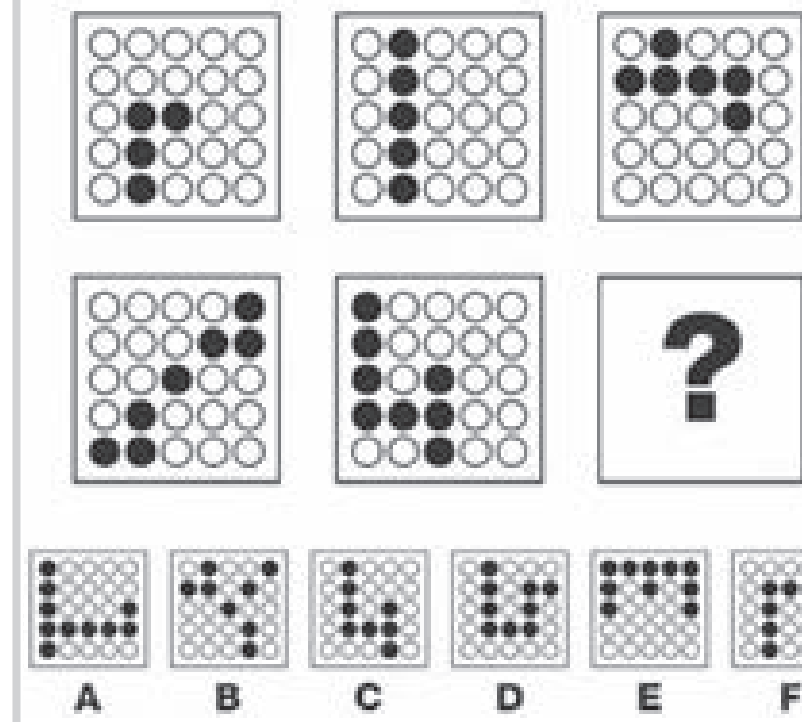
جدول هوش

عدد مناسب را بجای(?) قرار دهید.

فقط افرادی میتونند این مساله را حل کنند که آی کیو ی بالای ۱۲۰ دارند.

۲	۳	۴	۱۵	۱۲
۳	۴	۵	۲۸	۲۰
۴	۵	۶	۴۵	۳۰
۵	۶	۷	۶۶	۴۲
۶	۷	۸	؟	۵۶

بچه‌های عزیز با نگاه کردن به الگو جواب معما را بیابید.



شاپره: با احتیاط ازلاى در رد می شوم؛نمی خواهم آش توى سینی بریزد. چیزی به افطارنمانده است. می رسم پشت درحاجیه خانم،خم می شوم تا سینی را زمین بگذارم که دربازمیشود.

حاجیه خانم سینی بدست بیرون می آید. سینا نوه اش کناردر می ایستد و زل میزند به من.

تا می خواهم سلام کنم ؛حاجیه خانم پیش دستی میکند: «سلام روزه ونمازت قبول دخترم!؛ لپهایم گرمیگیرد و سرخ می شوم: «سلام؛ازشما هم قبول باشه؛ بفرمائید!؛ یک کاسه آش از توی سینی برمی داردو بالبخند می گوید:»به به!..چه رنگ و بویی!!!آش رشته های مادرت را هچکس نمی پزه!...مادرچطوره؟«منتظر جوابم نمی ماند وادامه میدهد: «به مادرخیلی خیلی سلام برسان وبگوامشب نیم ساعت زودترمراسم را شروع میکنیم...»

با چشمهایش،اشاره می کند به کاسه های شله زرد توی سینییش. عجب شله زردی! شله زردهای حاجیه

شب قدر

خانم

توی محله بی رقیب است.

دهانم آب می افتد و بیشتر گرسنه ام میشود .شله زردی با این رنگ و بو، توی کاسه های چینی لب طلائی که با دارچین،پودرنارگیل و خلال بادام با سلیقه، قشنگ تزیین شده؛ هوش از سرم آدم می برد.یکی از کاسه هارا بر می دارم و می گذارم توی سینی ام . تشکر میکنم ومیگویم: «چشم» وبطرف خانه راه می افتم .

حاجیه خانم هرسال شبهای قدرمراسم احیا دارند. من احیا را خیلی دوست دارم.هرسال با مادربزرگ

ومادر به خانه ی حاجیه خانم می رفتیم؛اما هیچوقت نتوانستم مثل آنها تا تمام شدن مراسم بیداربانم وقتی

مراسم تمام میشد مادر بیدارم می کرد وبه خانه برمیگشتیم. به دم در که میرسم، می خواهم زنگ دررا بزنم که اولین ستاره بمن چشمک میزند. به یاد حرف مادر بزرگ می افتم .

شبهای قدر اولین ستاره را که میدید در آمده میگفت:«فرشته ها آمدند روی زمین. سجاده به دست میرفت ومی نشست کنج حیاط ومشغول خواندن نمازشب قدرمیشد وماهم

پشت سرش.

یادم می آید یک شب ازاو پرسیدم: «مادر بزرگ تا بحال شما فرشته ها را دیده اید؟ خندید وگفت:» البته الآن یکی شان جلویم ایستاده!!!»

خودم را برایش لوس کردم و گفتم :«خواهش می کنم مادر بزرگ؛شوخی نکنید، تا حالا شده شما یا کسی کهشب قدر تا صبح بیدار بوده، توانسته باشد فرشته ای را ببیند؟»

عینکش را روی بینی اش جابجا کرد وخم شد توی صورتم ویواشکی پرسید:«کارشان داری ؟!»

منهم که فکرمیکردم کسی نباید بشنود مثل مادر بزرگ یواشکی گفتم:«می خواهم برود پیش خدا



بوسه ام را به او برساندو بگوید چقدر دوستش دارم، مادر بزرگ جواب داد: «چرا خودت امتحان نمی کنی؟»

اما هیچوقت نتواستم شب های قدر را تا صبح بیداربانم.کلید زنگ را فشار میدهم با صدای زنگ فکری بخاطرم میرسد.

امشب تسبیح مادر بزرگ را با خودم به احیا میرم و برایش هزارتا سوره قدر هدیه می فرستم اگر نتوانستم فرشته ای را ببینم و بوسه ام را برای خدا بفرستم؛مادر بزرگ حتما به خدا می گوید که چقدر دوستش دارم واز کارهای بدم پشیمانم!!!»

«لیلا صادق محمدی»



مردم ما چادر را انتخاب کرده‌اند. البته ما هیچ وقت نگفتیم که «حتماً چادر باشد»

و غیرچادر نباشد.» گفتیم که «چادر بهتر از حجاب‌های دیگر است.»

ولی زنان ما می‌خواهند حجاب خودشان را حفظ کنند. چادر را هم دوست دارند.

چادر، لباس ملی ماست. چادر، پیش از آن‌که یک حجاب اسلامی باشد،

یک حجاب ایرانی است. مال مردم ما و لباس ملی ماست.

۲۰/۷/۱۳۷۳

بیانات مقام معظم رهبری

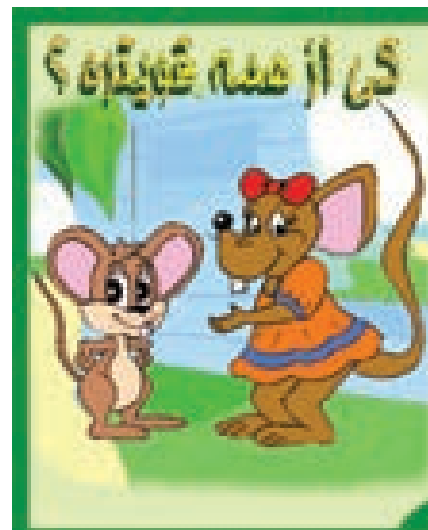
چشمی به خورشید گرم و پر نور افتاد
با خودش گفت : خورشید از همه قویتره
چون همه جا را روشن می کند . بلند شد
و فریاد کشید .
ای خورشید درخشان که در آسمان می
درخشی من یک دوست قوی می توانم
باشم تو دوست من می شوی ؟
خورشید خندید وگفت ا درسته است که
من خیلی پرورم ولی این از من قویتر
است ، چون تو می توانی جلوی من بیای
و نورم را بگیری .
خورشید خاتم خدا حافظی کرد .



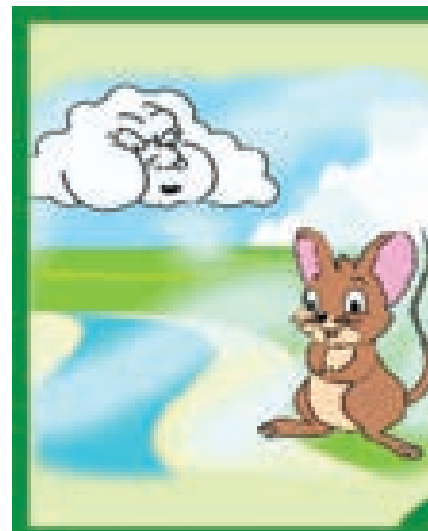
خورشید با صدای بلند باد را صدا کرد .
بگذاشته کرد و باد را هوا بلند شد .
خورشید فهمید که باد آمد . سلام کرد و
گفت : ای باد قوی که به هر جا می
روی . من یک دوست قوی می خواهم .
ایا تو دوست من می شوی ؟
باد گفت درسته است که من همه جا
میروم ولی گود از من قویتر است چون
واقی به گود میرسد دیگر باد من به او
نمی رسد و مجبورم که بازستم .
خورشید از باد تشکر کرد و راه افتاد .



یک روز صبح خورشید خورشید از مادرش
پرسید ا مادر کی از همه قویتره ؟
مادرش خندید گفت : هر کسی به اندازه
قوتش قویه .
خورشید خورشید فکر کرد که مادرش
شوخی می کند با خودش گفت : امروز
میرم جنگل و یک دوست قوی پیدا
کنم .
از جلوه بیرون آمد و رفت ورفت تا
اینکه خسته شد و روی زمین دراز
کشید .



با خودش گفت : پس من با این دوست
می شوم . بعد به آسمان نگاه کرد و
یک تکه ابر دید . رفت و رفت تا به ابر
رسید .
به ابر سلام کرد و گفت : ای ابر پر از
باران . من بدوای یک دوست قوی
هستم . ایا دوست من می شوی ؟
ابر خندید و گفت ا درسته که من می
بارم . آب براتون میارم . ولی باد از من
قویتر است . چون او هوا را ببرد و
اونطرف می کنه . خورشید از ابر
خدا حافظی کرد و راه افتاد .



خورشید راه افتاد و رفت تا به گود رسید .
از گود کسی بالا رفت و با صدای بلند
سلام کرد و گفت : ای گود بلند و پر
زور . من یک دوست قوی می خواهم
ایا تو دوست من می شوی ؟
گود گفت ا درسته است که من بلند و
سخت هستم . ولی واقی زمین خوش
را نکان من دهن . تمام سنگهایم من
ریزه . پس زمین از من قویتر است .
خورشید گفت : پس من با زمین دوست
می شوم و راه افتاد .



خورشید از گود پایین آمد و زمین را صدا
کرد و گفت : ای زمین پر زور که می
توانی گود را نکان دهی . من یک
دوست قوی می خواهم . ایا تو دوست
من می شوی ؟
زمین گفت ا درسته که من خیلی بزرگم
ولی از من قویتر هم هست . صلا خود
تو می توانی هوا سوراخ کنی و در درون
من خانه بسازی .
خورشید تازه متوجه حرف مادرش شد و
فهمید هر موجودی می تواند هو قوی
باشد پسند اینک خوب فکر کند .





ملکه پرندگان

یکی بود یکی نبود، جنگلی سبزو زیبا بود که روز ها غرق در نور خورشید می شد و شب ها ماه و ستارگان آن را روشن می کردند . ملکه این جنگل زیبا شتر مرغی بزرگ ، قوی و مهم تر از همه این که پرندۀ ی عاقل و زیرک بود .

با این وجود بعضی از پرندگان به خصوص پرندگانی که خیلی خوب می توانستند پرواز کنند با ملکه مخالفت می کردند و او را به عنوان ملکه ی خودشون قبول نداشتند.

عقاب همیشه بیشتر از بقیه ی پرندگان شکایت می کرد و می گفت :چرا شتر مرغی که حتی نمی تواند پرواز کند باید ملکه ی ما باشد ؟

مرغ ماهی خوار ، مرغ دریایی و همچنین مرغ لاشخور به عقاب ملحق شدند و تصمیم گرفتند که پادشاه جدیدی را انتخاب کنند برای همین مسابقه ای رو برگزار کردند، در این رقابت قرار شد پرندۀ ای که بتواند در بالاترین نقطه پرواز کند بر دیگر پرندگان حکومت کند.شتر مرغ حتی در رقابت هم شرکت نکرد و از شرمندگی سرش را در ماسه فرو برد. مسابقه شروع شد، مرغ ماهی خوار و مرغ دریایی و مرغ لاشخور در بالاترین نقطه ی آسمان پرواز کردند؛ اما عقاب در نقطه ای بالا تر به پرواز درآمد؛ عقاب فاتحانه در ابر ها بال می گسترانید که ناگهان گنجشک کوچکی را دید که کمی بالاتر از او پرواز می کرد.

گنجشک کوچولو مخفیانه در بال و پر عقاب پنهان شده بود و بدین ترتیب توانسته بود همراه با عقاب در بالاترین نقطه ی آسمان پرواز کند.

عقاب بیهوده سعی می کرد که در نقطه ایی بالاتر به پرواز در آید چون دیگر نیرویی برای او باقی نمانده بود . پرندگان ناراحت و هراسان بودند.این گنجشک کوچولو درواقع قرار بود که پادشاه آنها شود و همین آنها را نگران می کرد! اما گنجشک کوچولو که متوجه ناراحتی پرندگان شده بود با عجله جلو رفت و گفت : من نمی خواهم پادشاه باشم. من هم مانند این عقاب نادان که به سادگی فریب خورد به خوبی نمی توانم فرمانروایی کنم؛ من می خواهم که شتر مرغ دانا ملکه ی ما باشد ! این گونه بود که شتر مرغ دانا و زیرک همچنان ملکه ی پرندگان باقی ماند .

مترجم: زهرا حاجی بابایی

داستان

ولادت کریم اهل بیت

ضعیف و لاغر به او برخورد کرد، از امام علیه السلام خواست توقف کند آنگاه ، در برابر او ایستاد و گفت : یا بن رسول الله ! جد تو (رسول خدا صلی الله علیه و آله) می فرمود:

الدنيا سجن المومن و جنة الكافر.

دنیا زندان مومن و بهشت کافر است

و تو مومن هستی و من کافر من ولی دنیا را نمی بینم مگر اینکه بهشت توست ، از آن برخوردار و لذت میبری و زندان من است که سختی و فقرش مرا هلاک کرده است .

امام علیه السلام سخن او را شنید فرمود: ای پیرمرد! اگر به آنچه خداوند تعالی برای من و مومنین در بهشت آماده کرده است بنگری که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده است خواهی فهمید که من قبل از ورودم به آنجا در این دنیا در زندانی تنگ بسر می برم و اگر به آنچه خداوند از آتش و بدبختی و عذاب آخرت برای تو و هر کافر دیگر آماده کرده است بنگری خواهی فهمید که تو قبل از رفتن به عالم آخرت در این دنیا در بهشتی وسیع و نعمتی کامل بسر میبری .

شاپره: امام حسن علیه السلام در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در مدینه تولد یافت. وی نخستین پسری بود که خداوند متعال به خانواده علی و فاطمه عنایت کرد. رسول اکرم (ص) بلافاصله پس از ولادتش، او را گرفت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت.

سپس برای او گوسفندی قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش که یک درم و چیزی افزون بود نقره به مستمندان داد.

پیامبر دستور داد تا سرش را عطر آگین کنند و از آن هنگام آیین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سر نوزاد سنت شد. این نوزاد را حسن نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت. کنیه او را ابومحمد نهاد و این تنها کنیه اوست.

قصه ای از زندگی امام حسن (ع)

روزی امام حسن علیه السلام با لباسی فاخر و وضعی آراسته و قیافه ای جذاب سوار بر مرکب خود شد و از منزل بیرون آمد، در بین راه یک یهودی فقیر با لباسهای کهنه و اندامی

مهمان بهشتی

گر چه گلدانم شده
تشنه زیر آفتاب
با تمام تشنگی
باز هم آورده تاب

در نیمه های ماه
خوب نزول قرآن
عطر خوش بهشتی
در خانه بود مهمان

او تمام روز را
روزه بوده خسته است
برگ های کوچکش
مثل غنچه بسته است

پر بود قلب زهرا(س)
از شادمانی نور
صداها فرشته دادند
بر او سلام از دور

سفره ی افطاری اش
هست یک لیوان آب
روزه را وقت اذان
باز کرد او با شتاب

روشن شده ست امروز
چشم پیامبر ما(ص)
بابا شده علی چون
آمد حسن به دنیا

مهسا علی محمدی

زیباترین گل

یک روسری خریدم
هرگز گلی ندیدم
مانند یک گلستان
از سوم دبستان

امروز از مغازه
زیبا تر از گل آن
روی سرم نشسته
باید بپوشم آن را

شهلا شهبازی



نقاشی
نقاشی

